

بدی وجود ندارد!

در دهم سوئمنداست.

آن رنجور بیقرار، که از شدت درد و ناراحتی طاقتش طاق شده و جانش بلب آمده است پیش خود چنین خیال میکند:

اگر خداوند رحمن در دورنج را بر بشر مسلط نکرده بود چه میشد؟ گاهی نیز قوت این خیال سبب بدبینی بدستگاه آفرینش و ناسزا گفتن بزمین و زمان میگردد. آدمی در آنحال ممکن است چنین پندارد که این رنج و تعب ستمی است که از طرف مدیر آفرینش در حق او روا داشته شده است. اکنون باید دید، این فکر درست یا نادرست است؟ البته نادرست است زیرا پروردگار حکیم آنچه در جهان قرار داده خوبی، و آنچه آفریده، خوب است. میبرسید: چطور مگر می شود در دورنج هم خوب باشد؟! میگویم آری در مثال زیر دقت کنید تا مطلب بر شما روشن گردد.

کارخانه‌ای عظیم، بادستگاههای گوناگون، و بیج و مهره‌های بیشمار مشغول کار است اگر یک بیج از این کارخانه عظیم باز شود و یا میله‌ای

بشکنند باید فوراً بتعمیر و مرمت آن اقدام کنند و گرنه تمام کارخانه از کار خواهد افتاد ، بنا بر این باید يك نفر ميكانيك ، پيوسته مواظب آن باشد تا بمحض پيدا شدن جزئی عيب باصلاح و مرمت آن اقدام نماید ، يا يك نفر مراقب جدی و فهمیده بر آن گماشته گردد که بمحض بروز عيب و خلل اطلاع دهد تا درصدد اصلاح و مرمت آن برآیند .

کمان میکنم بادقت در مثال فوق مقصود ما را دریافته باشید و متوجه شده باشید که ماشین بدن هم نیاز به مراقبی دارد که بمحض اینکه در یکی از اعضا و قطعات بدن شما جزئی عيب و خرابی پیداشد و احتیاج به مرمت داشت شمارا خبر کند . این مراقب جدی همان درداست که اگر در ماشین بدن شما خللی پدید آید فوراً بشما اطلاع میدهد تا درصدد علاج برآید اهمیت این مستحفظ در این است که با اعلام تنها اکتفا نمی کند بلکه شما را تحت فشار قرار میدهد و بتعمیر ماشین بدن مجبور می نماید . علاوه بر فائده بزرگ فوق ، فوائد بیشمار دیگری بر درد مترتب است . از آن جمله از سر کشی و غرور آدمی کاسته و او را بیاد بیچارگان و از یاد افتادگان میاندازد سبب می شود که انسان ارزش و اهمیت نعمت سلامتی را دریافته و از لذت تند رستی بنحو احسن بر خور دار گردد زیرا هر چیزی بضدش شناخته می شود هم چنین یاد خدا را در دلها بیدار میکند و خواه ناخواه دل آدمی متوجه پروردگار توانا میگردد و از او استمداد میکند چنانچه در کتاب کریم میفرماید : پس آنکاه که بیچارگی بشما رومی کند در پیشگاه خدا ناله می کند .

فراموشی ، بهترین دوست شما !!

دانش آموزی که شب تا صبح و صبح تا شام، رنج برده و زحمت کشیده تا فرمول های گنجه کهنه شیمی و فیزیک را در مغز خود جاد کرده، و مطالب کونا کون طبیعی و تاریخ و جغرافی و سایر کتب را با هزاران زحمت بخاطر سپرده است ولی با همه این زحمات و کوشش ها روز امتحان هر چه بمغز خود فشار می آورد و در خود دقیق میشود موضوع مورد سؤال باشد نمی آید، ناراحت میشود با کمال عصبانیت میگوید: خدایا! این دشمن ناک خطر ناک معلومات و تجربیات ما را چرا در ما نهاده ای؟ این بهتر نبود که آنچه میخواهیم و میآموختیم هر کز از خاطر مان محو نمیشد؟ راستی اگر چنین بود چه زود دانشمند و با معلومات میشدیم. توجه کنید:

اگر خدای حکیم برای اینکه این دانش آموز بخوبی در امتحان خود توفیق یابد ابتدا فراموشی را در بشر قرار نمیداد و ذاتاً بشر را طوری میآفرید که آنچه می بیند و میشنود و میفهمد برای همیشه در خاطرش بماند، آنگاه چه میشود؟ هیچ؛ در آن صورت زندگی برای همه تلخ و غیر قابل تحمل بود، هیچ کس روی خوشی و خرمی نمیدید، آب خوش از گلوی هیچکس پائین نمیرفت؛ دنیا بصورت جهنم سوزان در میآید. میدانید چرا؟

برای اینکه همه ناکامیها، رنجها، مصیبتها؛ عداوتها، کینهها، که خواه نا خواه هر کس در زندگی از مواجبه آنها ناکزیر است برای همیشه با خطوط برجسته بر صفحه خاطر جلوه گری میکرد. و شهذندگی را در کام آدمی مبدل بشرننگ، تلخ و مرگزائی مینمود که بهیچ وجه قابل تحمل نمی بود. واضحتر بگویم روح آدمی در زیر فشار تراکم مصیبت ها و رنج ها خورد میشد، راستی فراموشی چه نعمت بزرگی است که قدرش را نمی دانیم بحقیقت نشاط زندگی ما از برکت این نعمت بزرگ الهی است

حالاً دیدید آنچه را که دشمن معلومات و تجربیات خود میداند استید بهتر بن دوست شماست ، سایر موضوعات را هم بر همین قیاس کنید .
اگر خورشید غروب نمی‌کرد ...

گم‌شده ای که در بیابانی مخوف و دهشت‌زانه میان اوج ظلمت شب‌براه راز چاه‌نمی‌شناسد و درشت راز کوه تشخیص نمی‌دهد؛ در حالیکه گاهی بزمین می‌افتد و زمانی بقر دره‌های هولناک پرتاب میشود آهسته‌با خود می‌گوید :

راستی چه خوب بود که آفتاب جهان امروز هرگز بساط نوز و روشنایی راز بسیط‌زمین بر نمی‌گرفت؛ چه نیکو بود که در پی روز روشن شب تاریک و دهشت‌زانی آمد و بالاخره چه خوش بود که خورشید عالم‌تاب هرگز غروب نمی‌کرد . ممکن است این سخن بنظر شما هم سخنی منطقی و قابل قبول جلوه کند اگر چنین است در سطور ذیل دقت فرمائید تا حقیقت مطلب بر شما روشن شود:

با نشمندان فلکی می‌گویند : زمین هر ۲۴ ساعت یک‌بار تبه بدور محور خود می‌چرخد و از این قرار سرعت حرکت آن ساعتی هزار میل است حالاً اگر ساعتی صد میل می‌چرخید . اندازه شبها و روزهای مابده برابر مدت فعلی افزایش مییافت و نتیجتاً در اثر تابش آفتاب کلیه نباتات میسوخت و همه حیوانات تلف میشدند . بخصوص آفتاب سوزان تابستان زمین را مانند کوره حد‌آدان گرم و گداخته مینمود .

طبق این تحقیق دقیق اگر روز هاده برابر روزهای فعلی میشدند آن‌همه حوادث رخ میداد تا چه رسد باینکه برای همیشه خورشید در دل آسمان

بدرخشد. بعلاوه اگر چنین بود جز قسمت محدودی از کره زمین از نور آفتاب بهره‌مند نمیشد و مابقی در تاریکی محض فرو میرفت. خداوند متعال گردش شب و روز را از نشانه‌های قدرت خود شمرده و پدید آمدن شب را برای سکونت و آرامش بشر معرفی نموده، آنجا که میفرماید: **وَجَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ سَكَنًا** شب را برای شما قرار دادیم که از زحمات و کوششهای روزانه بدامن آن پناه برده و با استراحت بپردازید.

زنده باد مرگ!!

مرد متنعمی که روزگار بکامش گشته و وسائل عشرت و خوشگذرانی اواز همه جهت فراهم است گاهی باین اندیشه فرو میرود: که راستی چرا باید بمیریم و این همه مزایا و نعمت‌ها را از دست بدهیم؟ این اندیشه ممکن است آدمی را بگستاخی در برابر ذات اقدس حق وادارد:

خدا یا این چه حسابی است که هنوز کام آدمی از شهد زندگی شیرین نگردیده باید شربت ناکوار مرگ را بچشد؟! اگر چنین نبود بهتر نمی بود؟ ولی این مرد نمیداند که اگر مرگ نبود نوبت زندگی باو نمیرسید دیگران مرده و عرصه حیات را برای او خالی کردند او نیز باید بمیرد و نوبت بدیگران گذارد، اگر مرگی در کار نمی بود کره زمین گنجایش همگان را نمی داشت و مواد غذایی بهیچ یک نمیرسید؛ ناچار باستی يك طبقه خاص بدون زاد و ولد در روی زمین زندگی کنند و در این صورت فیضان رحمت حق منقطع میشد و نور وجود ازلی جز بر عده معدودی تابش نمی کرد تازه از کجا این مرد دنیا طلب از آن عده باشد؟

اگر مرگی نمی بود دیگر زندگی دوست داشتنی نبود نه تنها دوست داشتنی

نبود نه تنها دوست داشتنی نبود .

بلکه خسته کننده و ناراحت کننده میشد چه بسا که آرزوی مرگ میکردند و از زندگی دنیا بتمنگ آمده و زندگی دیگر میجستند . حالا که عفت مرگ همه را در کام خود فرو میبرد و هر کس احتمال میدهد تا یکساعت دیگر در چنگال دژخیم مرگ گرفتار شود . بشر خود پرست و دنیا دوست بر سر مال و متاع دنیا چه فتنه ها بر میانگیزد و چه آشوبها بپا میکند و چه ستم ها روا میدارد راستی اگر زندگی همیشگی بود چه میکرد ؟ آیا در آن صورت کسی میتواند از دست هم نوعان خود نفس راحتی بکشد آیا فضای زندگی بشر بی نهایت مسموم و درد آلود نبود .

آنچه ما نوشتیم ما این منظور بود که کوتاه بینان ندانسته و نفهمیده در کارهای خدا دخالت نکنند و بر مدیر آفرینش خرده نگیرند غرض ما این نبود که حکمت حقیقی کارهای خدائی را بیان داریم زیرا عقل و اندیشه ما بسیار ناقص تر از آنست که حکمت کارهای خدا را دریابد ؛ خود فلسفه موت و حیوة را چنین فرموده :

«هو الذی خلق الموت والحیوة لیبیوکم ایکم احسن عیلاً»

اوست که مرگ و زندگی را پدید آورد تا بیازماید شما را که کدامیک

نیکو کار ترید .

بد نسبت باشد این را هم بدان پس بد مطلق نباشد در جهان

نسبتش با دیگران آمد معات زهر مار آن مار را باشد حیات